غلط گوید قلم دولت نبخشد اگر بخشد خدا دولت نبخشد

غلط گوید قلم دولت نبخشد اگر بخشد خدا دولت نبخشد

غلط گوید قلم دولت نبخشد اگر بخشد خدا دولت نبخشد

۲ غلط گوید قلم دولت نبخشد اگر بخشد خدا دولت نبخشد

غلط گوید قلم دولت نبخشد اگر بخشد خدا دولت نبخشد

غلط گوید قلم دولت نبخشد اگر بخشد خدا دولت نبخشد

غلط گوید قلم دولت نبخشد اگر بخشد خدا دولت نبخشد

قلم از طفلگی اکثر کشیدم    ولی یکبار دولت را ندیدم

قلم از طفلگی اکثر کشیدم    ولی یکبار دولت را ندیدم

قلم از طفلگی اکثر کشیدم    ولی یکبار دولت را ندیدم

قلم از طفلگی اکثر کشیدم    ولی یکبار دولت را ندیدم

قلم از طفلگی اکثر کشیدم    ولی یکبار دولت را ندیدم

قلم از طفلگی اکثر کشیدم    ولی یکبار دولت را ندیدم



قلم از طفلگی اکثر کشیدم    ولی یکبار دولت را ندیدم

قلم گوید که من شاه جهانم          قلم‌کش را بدولت می‌رسانم

قلم گوید که من شاه جهانم          قلم‌کش را بدولت می‌رسانم

قلم گوید که من شاه جهانم          قلم‌کش را بدولت می‌رسانم

۴ قلم گوید که من شاه جهانم          قلم‌کش را بدولت می‌رسانم

قلم گوید که من شاه جهانم          قلم‌کش را بدولت می‌رسانم

قلم گوید که من شاه جهانم          قلم‌کش را بدولت می‌رسانم

قلم گوید که من شاه جهانم          قلم‌کش را بدولت می‌رسانم

اگر بدبخت باشد من چه دانم ولی یکبار دولت را رسانم

اگر بدبخت باشد من چه دانم ولی یکبار دولت را رسانم

اگر بدبخت باشد من چه دانم ولی یکبار دولت را رسانم

اگر بدبخت باشد من چه دانم ولی یکبار دولت را رسانم

اگر بدبخت باشد من چه دانم ولی یکبار دولت را رسانم

اگر بدبخت باشد من چه دانم ولی یکبار دولت را رسانم

اگر بدبخت باشد من چه دانم ولی یکبار دولت را رسانم

ای کریمی که از خزانهٔ غیب ✣ گبر ترسا وظیفه خور داری

ای کریمی که از خزانهٔ غیب ✣ گبر ترسا وظیفه خور داری

ای کریمی که از خزانهٔ غیب ✣ گبر ترسا وظیفه خور داری

ای کریمی که از خزانهٔ غیب ✣ گبر ترسا وظیفه خور داری

ای کریمی که از خزانهٔ غیب ✣ گبر ترسا وظیفه خور داری

ای کریمی از خزانهٔ غیب ✣ گبر ترسا وظیفه خور داری

ای کریمی از خزانهٔ غیب ✣ گبر ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم     تو که با دشمنان نظر داری

دوستان را کجا کنی محروم     تو که با دشمنان نظر داری

دوستان را کجا کنی محروم     تو که با دشمنان نظر داری

دوستان را کجا کنی محروم     تو که با دشمنان نظر داری

دوستان را کجا کنی محروم     تو که با دشمنان نظر داری



دوستان را کجا کنی محروم     تو که با دشمنان نظر داری

دوستان را کجا کنی محروم     تو که با دشمنان نظر داری

از دست تنگدستی لاچار تنگدستم گر دست تنگم بسیار تنگدستم

از دست تنگدستی لاچار تنگدستم گر دست تنگم بسیار تنگدستم

از دست تنگدستی لاچار تنگدستم گر دست تنگم بسیار تنگدستم

از دست تنگدستی لاچار تنگدستم گر دست تنگم بسیار تنگدستم

از دست تنگدستی لاچار تنگدستم گر دست تنگم بسیار تنگدستم

از دست تنگدستی لاچار تنگدستم گر دست تنگم بسیار تنگدستم

از دست تنگدستی لاچار تنگدستم گر دست تنگم بسیار تنگدستم

یارب بگیر دستم بگیر یارب    بگشا ز دست قدرت یکبار تنگدستم

یارب بگیر دستم بگیر یارب    بگشا ز دست قدرت یکبار تنگدستم

یارب بگیر دستم بگیر یارب    بگشا ز دست قدرت یکبار تنگدستم

یارب بگیر دستم بگیر یارب    بگشا ز دست قدرت یکبار تنگدستم

یارب بگیر دستم بگیر یارب    بگشا ز دست قدرت یکبار تنگدستم

یارب بگیر دستم بگیر یارب    بگشا ز دست قدرت یکبار تنگدستم

یارب بگیر دستم بگیر یارب    بگشا ز دست قدرت یکبار تنگدستم

چار خصلت ای برادر در جهان پادشاهان را همی دارد زیان

چار خصلت ای برادر در جهان پادشاهان را همی دارد زیان

چار خصلت ای برادر در جهان پادشاهان را همی دارد زیان

چار خصلت ای برادر در جهان پادشاهان را همی دارد زیان

چار خصلت ای برادر در جهان پادشاهان را همی دارد زیان

چار خصلت ای برادر در جهان پادشاهان را همی دارد زیان

چار خصلت ای برادر در جهان پادشاهان را همی دارد زیان

پادشہ چون بر ملا خندان بود      بگمان در ہیبتش نقصان بود

پادشہ چون بر ملا خندان بود      بگمان در ہیبتش نقصان بود

پادشہ چون بر ملا خندان بود      بگمان در ہیبتش نقصان بود

پادشہ چون بر ملا خندان بود      بگمان در ہیبتش نقصان بود

پادشہ چون بر ملا خندان بود      بگمان در ہیبتش نقصان بود

پادشہ چون بر ملا خندان بود      بگمان در ہیبتش نقصان بود

پادشہ چون بر ملا خندان بود      بگمان در ہیبتش نقصان بود

شاہی دربار دہلی ختم ہوگیا اب کچھہ ضرورت دکھلانے

شاہی دربار دہلی ختم ہوگیا اب کچھہ ضرورت دکھلانے

شاہی دربار دہلی ختم ہوگیا اب کچھہ ضرورت دکھلانے

شاہی دربار دہلی ختم ہوگیا اب کچھہ ضرورت دکھلانے

شاہی دربار دہلی ختم ہوگیا اب کچھہ ضرورت دکھلانے

شاہی دربار دہلی ختم ہوگیا اب کچھہ ضرورت دکھلانے

شاہی دربار دہلی ختم ہوگیا اب کچھہ ضرورت دکھلانے

ایسی بڑی جلوس اور نمایش کی نہین ہی ہمنی سنا ہی

ایسی بڑی جلوس اور نمایش کی نہین ہی ہمنی سنا ہی

ایسی بڑی جلوس اور نمایش کی نہین ہی ہمنی سنا ہی

ایسی بڑی جلوس اور نمایش کی نہین ہی ہمنی سنا ہی

ایسی بڑی جلوس اور نمایش کی نہین ہی ہمنی سنا ہی

ایسی بڑی جلوس اور نمایش کی نہین ہی ہمنی سنا ہی

ایسی بڑی جلوس اور نمایش کی نہین ہی ہمنی سنا ہی

انارش چون لب دلدار خندان حریفان را حریف آب دندان

انارش چون لب دلدار خندان حریفان را حریف آب دندان

انارش چون لب دلدار خندان حریفان را حریف آب دندان

انارش چون لب دلدار خندان حریفان را حریف آب دندان

انارش چون لب دلدار خندان حریفان را حریف آب دندان

انارش چون لب دلدار خندان حریفان را حریف آب دندان

انارش چون لب دلدار خندان حریفان را حریف آب دندان

برای امتحان گردون زرکار    فگنده جوهر یاقوت در نار

برای امتحان گردون زرکار    فگنده جوهر یاقوت در نار

برای امتحان گردون زرکار    فگنده جوهر یاقوت در نار

برای امتحان گردون زرکار    فگنده جوهر یاقوت در نار

برای امتحان گردون زرکار    فگنده جوهر یاقوت در نار

برای امتحان گردون زرکار    فگنده جوهر یاقوت در نار

برای امتحان گردون زرکار    فگنده جوهر یاقوت در نار

ای خالقِ ہر بلند پستی　　شش چیز عطا بکن ز ہستی

ای خالقِ ہر بلند پستی　　شش چیز عطا بکن ز ہستی

ای خالقِ ہر بلند پستی　　شش چیز عطا بکن ز ہستی

ای خالقِ ہر بلند پستی　　شش چیز عطا بکن ز ہستی

ای خالقِ ہر بلند پستی　　شش چیز عطا بکن ز ہستی

ای خالقِ ہر بلند پستی　　شش چیز عطا بکن ز ہستی

ای خالقِ ہر بلند پستی　　شش چیز عطا بکن ز ہستی

ایمان و امان تندرستی علم و عمل و فراخ دستی

ایمان و امان تندرستی علم و عمل و فراخ دستی

ایمان و امان تندرستی علم و عمل و فراخ دستی

ایمان و امان تندرستی علم و عمل و فراخ دستی

ایمان و امان تندرستی علم و عمل و فراخ دستی

ایمان و امان تندرستی علم و عمل و فراخ دستی

ایمان و امان تندرستی علم و عمل و فراخ دستی

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

در ابلق کسی کم دید موجود مگر اشک تبان سرمه آلود

در ابلق کسی کم دید موجود مگر اشک تبان سرمه آلود

در ابلق کسی کم دید موجود مگر اشک تبان سرمه آلود

در ابلق کسی کم دید موجود مگر اشک تبان سرمه آلود

در ابلق کسی کم دید موجود مگر اشک تبان سرمه آلود

در ابلق کسی کم دید موجود مگر اشک تبان سرمه آلود

در ابلق کسی کم دید موجود مگر اشک تبان سرمه آلود

درویش را که گنج قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است

درویش را که گنج قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است

درویش را که گنج قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است

درویش را که گنج قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است

درویش را که گنج قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است

درویش را که گنج قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است

درویش را که گنج قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است

آن به که هر کسی بجهان کار خود کند      وانکس که کار خود نکند نیک بد کند

آن به که هر کسی بجهان کار خود کند      وانکس که کار خود نکند نیک بد کند

آن به که هر کسی بجهان کار خود کند      وانکس که کار خود نکند نیک بد کند

آن به که هر کسی بجهان کار خود کند      وانکس که کار خود نکند نیک بد کند

آن به که هر کسی بجهان کار خود کند      وانکس که کار خود نکند نیک بد کند

آن به که هر کسی بجهان کار خود کند      وانکس که کار خود نکند نیک بد کند

آن به که هر کسی بجهان کار خود کند      وانکس که کار خود نکند نیک بد کند

یکی را کرم بود و قوت نبود    کفافش بقدر مروت نبود

یکی را کرم بود و قوت نبود    کفافش بقدر مروت نبود

یکی را کرم بود و قوت نبود    کفافش بقدر مروت نبود

یکی را کرم بود و قوت نبود    کفافش بقدر مروت نبود

یکی را کرم بود و قوت نبود    کفافش بقدر مروت نبود

یکی را کرم بود و قوت نبود    کفافش بقدر مروت نبود

یکی را کرم بود و قوت نبود    کفافش بقدر مروت نبود

که سفله خداوند هستی مباد　　جوان مرد را تنگدستی مباد

که سفله خداوند هستی مباد　　جوان مرد را تنگدستی مباد

که سفله خداوند هستی مباد　　جوان مرد را تنگدستی مباد

که سفله خداوند هستی مباد　　جوان مرد را تنگدستی مباد

که سفله خداوند هستی مباد　　جوان مرد را تنگدستی مباد

که سفله خداوند هستی مباد　　جوان مرد را تنگدستی مباد

که سفله خداوند هستی مباد　　جوان مرد را تنگدستی مباد

ای یارو جو کوئی کسیکو کل پاویگا    یہہ یاد رہی وہ بہی نہ کل پاوی گا

ای یارو جو کوئی کسیکو کل پاویگا    یہہ یاد رہی وہ بہی نہ کل پاوی گا

ای یارو جو کوئی کسیکو کل پاویگا    یہہ یاد رہی وہ بہی نہ کل پاوی گا

ای یارو جو کوئی کسیکو کل پاویگا    یہہ یاد رہی وہ بہی نہ کل پاوی گا

ای یارو جو کوئی کسیکو کل پاویگا    یہہ یاد رہی وہ بہی نہ کل پاوی گا

ای یارو جو کوئی کسیکو کل پاویگا    یہہ یاد رہی وہ بہی نہ کل پاوی گا

ای یارو جو کوئی کسیکو کل پاویگا    یہہ یاد رہی وہ بہی نہ کل پاوی گا

اس دار مکافات میں سن اے غافل بیداد کریگا آج کل پاوی گا

اس دار مکافات میں سن اے غافل بیداد کریگا آج کل پاوی گا

اس دار مکافات میں سن اے غافل بیداد کریگا آج کل پاوی گا

اس دار مکافات میں سن اے غافل بیداد کریگا آج کل پاوی گا

اس دار مکافات میں سن اے غافل بیداد کریگا آج کل پاوی گا

اس دار مکافات میں سن اے غافل بیداد کریگا آج کل پاوی گا

c - 348

اس دار مکافات میں سن اے غافل بیداد کریگا آج کل پاوی گا

ظالمی را خفته دیدم نیمروز     گفتم این فتنه است خوابش برده به

ظالمی را خفته دیدم نیمروز     گفتم این فتنه است خوابش برده به

ظالمی را خفته دیدم نیمروز     گفتم این فتنه است خوابش برده به

ظالمی را خفته دیدم نیمروز     گفتم این فتنه است خوابش برده به

ظالمی را خفته دیدم نیمروز     گفتم این فتنه است خوابش برده به

ظالمی را خفته دیدم نیمروز     گفتم این فتنه است خوابش برده به

ظالمی را خفته دیدم نیمروز     گفتم این فتنه است خوابش برده به

وانکه خوابش بهتر از بیداریش
آنچنان بد زندگانی مرده به

وانکه خوابش بهتر از بیداریش
آنچنان بد زندگانی مرده به

وانکه خوابش بهتر از بیداریش
آنچنان بد زندگانی مرده به

وانکه خوابش بهتر از بیداریش
آنچنان بد زندگانی مرده به

وانکه خوابش بهتر از بیداریش
آنچنان بد زندگانی مرده به

وانکه خوابش بهتر از بیداریش
آنچنان بد زندگانی مرده به

وانکه خوابش بهتر از بیداریش
آنچنان بد زندگانی مرده به

وانکه خوابش بهتر از بیداریش
آنچنان بد زندگانی مرده به

شیرین سخنی که هوش می برد  رونق ز شکر فروش می برد

شیرین سخنی که هوش می برد  رونق ز شکر فروش می برد

شیرین سخنی که هوش می برد  رونق ز شکر فروش می برد

شیرین سخنی که هوش می برد  رونق ز شکر فروش می برد

شیرین سخنی که هوش می برد  رونق ز شکر فروش می برد

شیرین سخنی که هوش می برد  رونق ز شکر فروش می برد

شیرین سخنی که هوش می برد  رونق ز شکر فروش می برد

هرکه را روزگار ازو برگشت زن و فرزند و یار ازو برگشت

هرکه را روزگار ازو برگشت زن و فرزند و یار ازو برگشت

هرکه را روزگار ازو برگشت زن و فرزند و یار ازو برگشت

هرکه را روزگار ازو برگشت زن و فرزند و یار ازو برگشت

هرکه را روزگار ازو برگشت زن و فرزند و یار ازو برگشت

هرکه را روزگار ازو برگشت زن و فرزند و یار ازو برگشت

هرکه را روزگار ازو برگشت زن و فرزند و یار ازو برگشت

گر کسی وصف او ز من پرسد	بیدل از بی نشان چه گوید باز

گر کسی وصف او ز من پرسد	بیدل از بی نشان چه گوید باز

گر کسی وصف او ز من پرسد	بیدل از بی نشان چه گوید باز

گر کسی وصف او ز من پرسد	بیدل از بی نشان چه گوید باز

گر کسی وصف او ز من پرسد	بیدل از بی نشان چه گوید باز

گر کسی وصف او ز من پرسد	بیدل از بی نشان چه گوید باز

گر کسی وصف او ز من پرسد	بیدل از بی نشان چه گوید باز

عاشقان کشتگان معشوقند    برنیاید ز کشتگان آواز

عاشقان کشتگان معشوقند    برنیاید ز کشتگان آواز

عاشقان کشتگان معشوقند    برنیاید ز کشتگان آواز

عاشقان کشتگان معشوقند    برنیاید ز کشتگان آواز

عاشقان کشتگان معشوقند    برنیاید ز کشتگان آواز

عاشقان کشتگان معشوقند    برنیاید ز کشتگان آواز

عاشقان کشتگان معشوقند    برنیاید ز کشتگان آواز

پادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد

پادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد

پادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد

پادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد

پادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد

پادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد

پادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد

بر سر لوح او نوشته بزر　جور اوستاد به ز مهر پدر

بر سر لوح او نوشته بزر　جور اوستاد به ز مهر پدر

بر سر لوح او نوشته بزر　جور اوستاد به ز مهر پدر

بر سر لوح او نوشته بزر　جور اوستاد به ز مهر پدر

بر سر لوح او نوشته بزر　جور اوستاد به ز مهر پدر

بر سر لوح او نوشته بزر　جور اوستاد به ز مهر پدر

بر سر لوح او نوشته بزر　جور اوستاد به ز مهر پدر

خصمِ دانا که آفتِ جانست بهتر از دوستی که نادانست

خصمِ دانا که آفتِ جانست بهتر از دوستی که نادانست

خصمِ دانا که آفتِ جانست بهتر از دوستی که نادانست

خصمِ دانا که آفتِ جانست بهتر از دوستی که نادانست

خصمِ دانا که آفتِ جانست بهتر از دوستی که نادانست

خصمِ دانا که آفتِ جانست بهتر از دوستی که نادانست

خصمِ دانا که آفتِ جانست بهتر از دوستی که نادانست

کانچه نادان کند همه ضررست　　وگرش نفع هست مختصرست

کانچه نادان کند همه ضررست　　وگرش نفع هست مختصرست

کانچه نادان کند همه ضررست　　وگرش نفع هست مختصرست

کانچه نادان کند همه ضررست　　وگرش نفع هست مختصرست

کانچه نادان کند همه ضررست　　وگرش نفع هست مختصرست

کانچه نادان کند همه ضررست　　وگرش نفع هست مختصرست

کانچه نادان کند همه ضررست　　وگرش نفع هست مختصرست

بندہ ہمان بہ کہ ز تقصیر خویش عذر بدرگاہ خدا آورد

بندہ ہمان بہ کہ ز تقصیر خویش عذر بدرگاہ خدا آورد

بندہ ہمان بہ کہ ز تقصیر خویش عذر بدرگاہ خدا آورد

بندہ ہمان بہ کہ ز تقصیر خویش عذر بدرگاہ خدا آورد

بندہ ہمان بہ کہ ز تقصیر خویش عذر بدرگاہ خدا آورد

بندہ ہمان بہ کہ ز تقصیر خویش عذر بدرگاہ خدا آورد

بندہ ہمان بہ کہ ز تقصیر خویش عذر بدرگاہ خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد

ما عادتِ خود بهانه جوئی نکنیم    جز راست روی و نیک خوئی نکنیم

ما عادتِ خود بهانه جوئی نکنیم    جز راست روی و نیک خوئی نکنیم

ما عادتِ خود بهانه جوئی نکنیم    جز راست روی و نیک خوئی نکنیم

ما عادتِ خود بهانه جوئی نکنیم    جز راست روی و نیک خوئی نکنیم

ما عادتِ خود بهانه جوئی نکنیم    جز راست روی و نیک خوئی نکنیم

ما عادتِ خود بهانه جوئی نکنیم    جز راست روی و نیک خوئی نکنیم

ما عادتِ خود بهانه جوئی نکنیم    جز راست روی و نیک خوئی نکنیم

آنها که بجای ما بدیها کردند    گر دست دهد بجز نکویی نکنیم

آنها که بجای ما بدیها کردند    گر دست دهد بجز نکویی نکنیم

آنها که بجای ما بدیها کردند    گر دست دهد بجز نکویی نکنیم

آنها که بجای ما بدیها کردند    گر دست دهد بجز نکویی نکنیم

آنها که بجای ما بدیها کردند    گر دست دهد بجز نکویی نکنیم

آنها که بجای ما بدیها کردند    گر دست دهد بجز نکویی نکنیم

آنها که بجای ما بدیها کردند    گر دست دهد بجز نکویی نکنیم

من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست    نی نبوت می توانم گفتنش نی ساحری

من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست    نی نبوت می توانم گفتنش نی ساحری

من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست    نی نبوت می توانم گفتنش نی ساحری

من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست    نی نبوت می توانم گفتنش نی ساحری

من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست    نی نبوت می توانم گفتنش نی ساحری

من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست    نی نبوت می توانم گفتنش نی ساحری

من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست    نی نبوت می توانم گفتنش نی ساحری

سینه پاک همچو سیم سفید   چشم روشن چو چشمه خورشید

سینه پاک همچو سیم سفید   چشم روشن چو چشمه خورشید

سینه پاک همچو سیم سفید   چشم روشن چو چشمه خورشید

سینه پاک همچو سیم سفید   چشم روشن چو چشمه خورشید

سینه پاک همچو سیم سفید   چشم روشن چو چشمه خورشید

سینه پاک همچو سیم سفید   چشم روشن چو چشمه خورشید

سینه پاک همچو سیم سفید   چشم روشن چو چشمه خورشید

برخور ز حیاتِ ابد و عمر مخلد  کاین ست دعا شام و سحر پیر و جوان را

برخور ز حیاتِ ابد و عمر مخلد  کاین ست دعا شام و سحر پیر و جوان را

برخور ز حیاتِ ابد و عمر مخلد  کاین ست دعا شام و سحر پیر و جوان را

برخور ز حیاتِ ابد و عمر مخلد  کاین ست دعا شام و سحر پیر و جوان را

برخور ز حیاتِ ابد و عمر مخلد  کاین ست دعا شام و سحر پیر و جوان را

برخور ز حیاتِ ابد و عمر مخلد  کاین ست دعا شام و سحر پیر و جوان را

برخور ز حیاتِ ابد و عمر مخلد  کاین ست دعا شام و سحر پیر و جوان را

فلک بنده و آفتابش غلام — زمانه مطیع و جهانش به کام

فلک بنده و آفتابش غلام — زمانه مطیع و جهانش به کام

فلک بنده و آفتابش غلام — زمانه مطیع و جهانش به کام

فلک بنده و آفتابش غلام — زمانه مطیع و جهانش به کام

فلک بنده و آفتابش غلام — زمانه مطیع و جهانش به کام

فلک بنده و آفتابش غلام — زمانه مطیع و جهانش به کام

فلک بنده و آفتابش غلام — زمانه مطیع و جهانش به کام

چه حالست اینکه می‌بینیم چه حالست  درین حالت شکیبائی محالست

چه حالست اینکه می‌بینیم چه حالست  درین حالت شکیبائی محالست

چه حالست اینکه می‌بینیم چه حالست  درین حالت شکیبائی محالست

چه حالست اینکه می‌بینیم چه حالست  درین حالت شکیبائی محالست

چه حالست اینکه می‌بینیم چه حالست  درین حالت شکیبائی محالست

چه حالست اینکه می‌بینیم چه حالست  درین حالت شکیبائی محالست

چه حالست اینکه می‌بینیم چه حالست  درین حالت شکیبائی محالست

ای این حساب فارغ نشینم چو یار خویش را در بند بینم

من ای یار این حساب فارغ نشینم چو یار خویش را در بند بینم

من ای یار این حساب فارغ نشینم چو یار خویش را در بند بینم

من ای یار این حساب فارغ نشینم چو یار خویش را در بند بینم

من ای یار این حساب فارغ نشینم چو یار خویش را در بند بینم

من ای یار این حساب فارغ نشینم چو یار خویش را در بند بینم

من ای یار این حساب فارغ نشینم چو یار خویش را در بند بینم

فتبارک الله احسن الخالقین
الحمد لله رب العالمین
واحد اثنا ثالث رابع خامس
سادس سابع ثامن تاسع عشره